

مهرشاد مرتضوی
موفقیت بدون شوق
همیشه به اسم دیگران ثبت می شود



چرخنده
علیرضالیش



زندگی غم انگیز، دردناک و وحشتناک یک لاکچری باز

همه وقتی از دور زندگی ما لاکچری بازها را می بینند گمان می کنند که غرق رفاه و نعمت و خوشی هستیم و هیچ غم و اندوهی بر چهره ما نمی نشیند؛ درحالی که اندوه بقیه مردم در مقابل اندوه ما، پشمک حاج عبدا... هم به حساب نمی آید. ما خیلی در زندگی مان غصه می خوریم که اگر قسمتی از این غصه ها را به کوه، نه از این کوه های داخلی به درختخورد که هر کسی می تواند برود بلکه به کوه های خارجی از جمله آلپ و پیرینه بگوییم، دوباره به آتشفشان می افتند. نه از این آتشفشان های الکی بلکه از آن آتشفشان های لاکچری صورتی رنگ که فقط ماها می توانیم برویم و از نزدیک ببینیم.

بگذارید مثال هایی بزنم تا بتوانید کمی مرا درک کنید. مثلاً چند وقت پیش آیفون X و آیفون هشت به بازار آمد. اول قیمتش بد نبود ۲۷ میلیون و ۳۰ میلیون، قیمت معقولی بود؛ هر چند خیلی دور از انتظار بود. گوشی خوب و لاکچری حداقل باید ۲۰۰ میلیون دلار قیمتش باشد که فقط چند نفر توی دنیا بتوانند آن را بخرند. حالا در هر صورت، این قیمت هم خوب بود و تا چند روز اول فقط دست ما لاکچری ها پیدا می شد. ولی این لذت و خوشی چند روزی بیشتر دوام نیاورد و با پایین آمدن قیمتش، خز شد و دیگر به دست همه عالم افتاد. ما فقط چند روز توانستیم از داشتن یک گوشی خوش باشیم و لذت ببریم. من نمی دانم چرا این شرکت اپل به ما لاکچری های بی نوا هیچ توجهی نمی کند و آیفونی نمی زند که همیشه قیمتش بالا بماند و هیچ وقت پایین نیاید. یک مثال دیگر می زنم تا به عمق بدبختی ما پی ببرید. چند روز پیش دوستان لاکچری من یک راهی برای لاکچری ماندن ابداع کردند. ما با پزشکان زیبایی مان برای کاشتن نگیں طلا داخل چشم های مان به توافق رسیدیم. دو روز از این لذت نگذاشته بود که توی خیابان متوجه آدم هایی شدم که داخل چشم های شان نگیں کاشته بودند. یعنی دو روز نگذاشتند ما از این اختراع مان لذت ببریم.

چند وقت پیش هم به همت دوستان یک سایتی راه اندازی کردم که هر کس خواست لاکچری شود، مبلغ فراوانی پول به حساب سایت بریزد تا به او کوه های لاکچری بدهیم. مبلغ آن قدر بالا بود که فقط خودمان از پس پولش برمی آمیخیم، اما چند روز بعد صدها سایت مشابه فیک به راه افتاد که حتی با مبلغ ۱۰ میلیون تومان هم مدرک لاکچری می دادند. باورتان می شود فقط ۱۰ میلیون تومان. عمق بدبختی ما را می بینید؟ آن ها چه فکری کرده بودند که مدرک لاکچری را تنها با ۱۰ میلیون تومان می دادند؟ از شدت خشم می خواهم سرم را بزنم به دیوار.

می دانید دیگر راهی برای مان نمانده است، هر کاری که می کنیم تنها چند روز خاص است و باعث متفاوت بودن مان می شود، بعد از چند روز همه یاد می گیرند و خز می شود.

می خواهم به عنوان آخرین کار لاکچری، بروم خودم را از کره مریخ به سمت زمین پرت کنم و خودکشی کنم. شاید بعد از من دیگر هیچ کس به این مرگ لاکچری نرسد اما بیشتر که فکر می کنم می بینم اگر این کار را هم بکنم از فردا از کره مریخ، آدم روی زمین می بارد.



جفت با وسط تاریخ
فریور خراباتی



آمریکا
خاکم کن
خاتون ایالت جورجیا!

از حدود ۱۰ هزار سال قبل، مردم در آمریکا بدون خون و خونریزی و در صلح و آرامش زندگی می کردند و سبب می خوردند و گندم می کاشتند تا پای کریستف کلمب در سال ۱۴۹۲ (یعنی حدود ۹۶ سال دیگه!) به این کشور باز شد. کریستف کلمب قصد داشت به هندوستان برود، سر راه از یک کشتی ماهیگیری سوال کرد: «داداشی هندوستان کجاست؟! ماهیگیر هم پاسخ داد: «مدونم نمگم چون مترسوم بگم». سپس کمی جلوتر به یک بازرگان رسید و آدرس را سوال کرد و بازرگان گفت: «جخ تازه اومدی، آ بلوار رو بگیگی تا ته بروا». همین شد که کلمب به آمریکا رسید و فکر کرد در هندوستان است. به اهالی آنجا گفت: «هندوستان؟! آن ها هم گفتند: «تو



یک زمانی دزدی شرف داشت!

بند بازی
آیدین سیار سریع



یک روز با جمشید نشستیم و به دیوار خیره شده بودیم که جمشید یک سوال کلیشه ای مطرح کرد و پرسید: ما چرا این قدر بی پولیم؟ با تردید نگاهش کردم و گفتم: چون... نگذاشت جولیم را کامل کنم و گفتم: آفرین! چون بی عرضاییم. گفتم: البته می خواستیم بگم چون کار نمی کنیم. گفت: کار چیه برادر من؟ کسی کار میکنه؟ اصلاً تو این دوره و نمونه پول تو اینه که کار نکنی. گفتم: خب حالا برامهات چیه؟ گفت: بریم بانک بزنیم بلکه به تون نوایی برسیم. گفتم: بابا میگرمون. گفت: خب؟ گفتم: میندازمون زندون! گفت: خب؟ گفتم: این همه آزادی ای که الان داریم رو از دست میدیم. گفت: خب؟ گفتم: باید هر روز تو به سلول کوچیک صبح رو شب کنیم. گفت: خب؟ گفتم: روزی دو وعده غذای بدمزه میدن به خورد آدم. گفت: خب ما امروز ناهار چی خوردیم؟ گفتم: بادمجون آبیز یا سس منقعی بیژن. جمشید دیگه هیچی نگفت. گذاشت خودم به این نتیجه برسم که در زندان کرامت انسانی مان بیشتر حفظ می شود. گفتم: باشه داداش قبوله. بریم بزنیم. یادشید و هر کدام یک کوله انداختیم روی دوش مان و به نزدیک ترین بانک مراجعه کردیم. جمعیت زیادی از زنان و مردان عصبانی پشت در بانک ایستاده بودند و با صدای بلند چیزهایی می گفتند. به جمشید گفتم: چه خبره جمشید؟ گفت: نمیدونم، بریم ببرسیم. رفتیم و از یکی از آقایانی که روبه روی بانک ایستاده بودند، پرسیدیم: آقا ببخشید، صف دزدی بانک؟ با بی حوصلگی پرسید: شما هم واسه این دله دزدی ها اومدین؟ صادقانه گفتم: بله. گفت: پس برین ته صفا ما هم از انجایی که دزد های حرف گوش کنی بودیم، رفیق ته صف تا نوبت مان شود. از مردی که در انتهای صف ایستاده بود پرسیدیم: آقا ببخشید، خیلی عذر می خواهم، شما این طوری که بدون نقاب و ماسک و این چیزها اومدید، نمی ترسید دوربین ها بگیرن دردسر شه؟ گفت: بگیرن، به درک. کار ما دیگه از این حرفا گذشته. راستش من و جمشید از حرف این مرد بزرگوار خجالت کشیدیم و ترجیح دادیم ما هم نقاب های مان را دریاوریم و دزد هایی از جنس مردم باشیم. بالاخره نوبت ما شد و وارد بانک شدیم. یک اشاره به جمشید دادم که وسایل را آماده کند. آماده کرد. فریاد زد: دست ها بالا، هیچ کس از

اینجا جبارسینگ میبینی؟! سلمان خان میبینی؟! ما اگه اینجا انیل کاپور داشتیم، توی لندهور میتونستی راست راست راه بری؟! او را به رییس قبیله سرخ پوست ها که «گاو دیرس چمباتمه زده» نام داشت حواله دادند.

آمریکا تا سال ۱۷۷۶ مستعمره تمام کشورهای دنیا بود و از سال ۱۷۸۳ یک کشور مستقل شد. بعد طبیعتاً چون آنجا آزاد شد و مردم هم بیکار بودند، جنگ و هرج و مرج حاکم شد تا در نهایت جورج واشنگتن و بنجامین فرانکلین قانون اساسی این کشور را نوشتند که جمله اول آن چنین است: «تک به تک بیاید جلو لاگردار!».

بریتانیا، این روباه مکار و حیله گر در سال

۱۸۱۳ به آمریکا لشکر کشید و پایتخت این کشور را آتش زد اما نتوانست آنجا مستقر شود. دیگر با حضور بزرگانی چون بنمن و سوپرن و هیتمن، بریتانیا به گوش میانی پدرش می خندید که بخواند آنجا مستقر شود. اصلاً آن ها هم اگر افسانه های باشند، استیون سیگال که افسانه نیست. طوری میزدشان که صدای زنبوری را بدهند که انگشتش به پایه میز نهارخوری خورده است.

در سال ۱۸۶۱ آمریکایی ها که عشق جنگ بودند، خطاب به کشورهای دیگر گفتند: «برای جنگ غیرمسلحانه آمیز کسی نبود؟!» و وقتی جوانی نگرفتند، شمال و جنوب این کشور به جان هم افتادند که در نهایت شمالی ها بر جنوبی ها پیروز شدند و

حدود ۶۰۰ هزار کشته و ۵۰۰ هزار زخمی هم تلفات دادند. پس از جنگ، «سایمن گرانث»، فرمانده لشکر پیروز خطاب به جنوبی ها گفت: «دیگه کسی اینجا شاخ نشه فقط!».

در سال ۱۸۶۵ آبراهام لینکن شانزدهمین رییس جمهور آمریکا که اهل «کنتاکی» بود و قاعدتاً باید «اسپایسی یا معمولی» میشد نه «رییس جمهور» توسط «جان ویلکس بوث» یک بازیگر تئاتر که زیادی در نقش خود فرو رفته بود با اسباب گلوله در سالن آمفی تئاتر به قتل رسید. او اصرار داشت که در «یالت جورجیا» خاکش کنند اما کسی به حرفش توجهی نکرد و وی را در «ایلینوی» دفن کردند.

ادامه دارد...

آموزش طنز
مهرداد نمعی



قسمت صد و نود و ششم:
شوخی طبع بودن (۱۹)

لازم است که یک شنونده فعال و پویا باشید. با دقت به دیگران گوش دهید، واقعا آن ها را بشنوید و موضوعی را که در موردش حرف می زنند، درک کنید. اگر به جای تمرکز هر چه بیشتر به خودتان کمی فروتنی به خرج دهید و

به دیگران و مشکلات شان نیز توجه کنید، آن وقت هم آدم بهتری هستید و هم سوژه های مناسبی نیز برای خندانند آن ها پیدا خواهید کرد.

این کار به شما کمک می کند که با شاد کردن دیگران، برای داشتن حس شوخی طبیعی خود دلیل بسیار موجهی پیدا کنید!

یک قابلیت مهم دیگر که هر طنزنویس و کمدینی باید داشته باشد، این است که بداند چه وقت نباید شوخی کرد! استیو آلن، اشاره می کند که هر چیزی را می توان با شوخی طبیعی در هم آمیخت و با آن شوخی کرد: مثل مذهب، سرطان، مرگ، زورگویی، بمباران و جنگ و کشته شدن انسان ها و غیره. اما به این نکته دقت کنید که این گونه شوخی ها به لحاظ اجتماعی توجیه پذیر و قابل قبول نیست و شما تا وقتی تازه کار هستید، بهتر است از آن ها

فاصله بگیرید و اجازه بدهید این کار را طنزنویس های حرفه ای و قدیمی تر انجام دهند که بلد هستند چگونه با مساله شوخی کنند تا جان کلام را بگویند و حاشیه منفی هم ایجاد نکنند. باید در هنگام شوخی کردن توازن را رعایت کنید و زیاده روی نکنید.

شوخی طبیعی ابزاری است برای خندانند، شاد کردن، انتقاد کردن و گاه به چالش کشیدن دیگران اما اگر از این ابزار برای رنجش خاطر دیگران استفاده شود، در واقع سوءاستفاده محسوب می شود.

به حس درونی خود و نگاه غضب آلود مخالفان، به عنوان یک زنگ هشدار عبور از مرزهای تعریف نشده تکیه کنید!

(منبع: بخش هایی از متن سایت این گونه است!)

طرح
علی رونقیان

